



# دو نامه به نسنین (۴ مارس و ۲۱ دسامبر ۱۹۲۰)

پتر کروپوتکین



## نامه اول:

دیمیتروف، ۴ مارس ۱۹۲۰

ولادیمیر ایلیچ ارجمند،

چند تن از کارکنان اداره پست و تلگراف به من مراجعه کرده و درخواست نموده‌اند تا وضعیت به‌واقع بحرانی و طاقت‌فرسای آنان را به اطلاع شما برسانم. از آنجا که این مسئله نه‌تنها متوجه کمیساریای پست و تلگراف، بلکه بازتابی از زیست عمومی و شرایط همگانی در روسیه است، در اجابت خواسته آنان شتاب ورزیدم.

یقیناً بر شما پوشیده نیست که ادامه زیست در منطقه دیمیتروف با حقوق دریافتی این کارمندان مطلقاً غیرممکن است؛ حتی خرید یک پیمان‌ه سیب‌زمینی نیز با این دستمزد میسر نیست و این موضوعی است که خود از تجربه شخصی به آن آگاهم. آنان در ازای خدمات خود خواستار صابون و نمک هستند، کالاهایی که یافت نمی‌شوند. از زمان صعود سرسام‌آور قیمت آرد — تازه اگر بتوان آن را یافت — خرید حتی هشت پوند غلات و پنج پوند گندم امکان‌پذیر نیست. خلاصه آنکه، بدون دریافت آذوقه و جیره اولیه، این کارمندان محکوم به قحطی و گرسنگی عریان هستند.

در این میان، هم‌گام با این تورم افسارگسیخته، همان جیره ناچیز کارمندان پست و تلگراف که از مرکز تأمین مقررات پست و تلگراف مسکو تخصیص می‌یافت (طبق مصوبه ۱۵ اوت ۱۹۱۸: هشت پوند گندم برای هر کارمند و پنج پوند گندم برای افراد از کارافتاده خانواده)، اکنون دو ماه است که تحویل داده نشده است. مراکز تأمین محلی توان توزیع اقلام خود را ندارند و پیگیری‌های این کارمندان (۱۲۵ نفر در حوزه دیمیتروف) از مرکز مسکو بی‌جواب مانده است. یک ماه پیش، یکی از کارمندان شخصاً نامه‌ای به شما نوشت، اما تا این لحظه پاسخی دریافت نکرده است.

وظیفه خود می‌دانم گواهی دهم که وضعیت این کارمندان حقیقتاً فاجعه‌بار است. اکثریت آنان به معنی لغوی کلمه در حال مواجهه با سوءتغذیه شدید و گرسنگی هستند؛ امری که از سیمای آنان به‌روشنی پیداست. بسیاری در تدارک ترک دیارند، بی‌آنکه بدانند به کجا پناه ببرند. با این حال، به صراحت می‌گویم که آنان وظایف خود را با وجدان‌کاری و مسئولیت‌پذیری ایفا می‌کنند؛ بر کار خویش تسلط یافته‌اند و از دست دادن چنین نیروهایی به هیچ روی به صلاح حیات و مدیریت محلی نیست.

تنها این نکته را می‌افزایم که گروه‌های کثیری از دیگر کارمندان دولت شوروی نیز در همین شرایط مضطرب‌کننده و بحرانی به سر می‌برند.

در پایان، نمی‌توانم از طرح نکته‌ای دربارهٔ وضعیت کلان کشور درگذرم. با زیست در کلان‌شهری چون مسکو، درک واقعی ساختار زیسته و بحران‌های میدانی کشور امکان‌پذیر نیست. برای درک حقیقت زیست‌جهان کنونی، باید در استان‌ها و در تماس مستقیم با حیات روزمرهٔ مردم زیست؛ با نیازها، مصائب، کودکان و بزرگسالان گرسنه، و بوروکراسی طاقت‌فرسای اداری تنها برای کسب مجوز خرید یک چراغ نفت‌سوز ارزان‌قیمت.

امروز تنها یک راه برای برون‌رفت از این ابتلائات در برابر ماست: شتاب بخشیدن به گذار به وضعیت نرمال و پایدار. ما نمی‌توانیم این مسیر را برای مدتی طولانی ادامه دهیم و شتابان به سوی یک کاتاستروف (فاجعهٔ خونین) در حرکتیم. قطارهای آلیاژ و واردات لوکوموتیو از سوی متحدان، یا صادرات گندم، کنف، کتان، پوست و دیگر اقلام حیاتی روسیه، نجات‌بخش این جمیعت نخواهند بود.

یک اصل مطلقاً انکارناپذیر است: حتی اگر دیکتاتوری حزبی ابزاری مناسب برای ضربه زدن به سیستم سرمایه‌داری می‌بود (که من شدیداً در آن تردید دارم)، بی‌ترید برای بنای یک نظم نوین سوسیالیستی زیان‌بار و ویرانگر است. آنچه حیاتی و مورد نیاز است، نهادهای خودمختار محلی و نیروهای خاستگاه جامعه است؛ اما این ظرفیت‌ها در هیچ کجای کشور یافت نمی‌شوند. در عوض، به هر سو که بنگرید، با کارگزاری مواجه می‌شوید که هیچ درکی از واقعیت‌های ملموس جامعه نداشته و مرتکب خطاهایی سهمگین می‌شوند؛ خطاهایی که تاوان آن با جان هزاران انسان و ویرانی کل یک منطقه پرداخت شده است.

وضعیت تأمین هیزم زمستانی یا بذره‌های بهارهٔ فصل گذشته را بنگرید...

بدون مشارکت نیروهای بومی و بدون سازمان‌یابی از پایین به بالای خود دهقانان و کارگران، ساختن یک زیست‌جهان نو غیرممکن است.

چنین به نظر می‌رسید که «شوراها» (سوویت‌ها) دقیقاً می‌بایست ایفاگر همین کارکرد نهادسازی و سازماندهی از پایین باشند. اما روسیه امروز تنها در نام، یک «جمهوری شورایی» است. هجوم و تسلط عناصر «حزبی» — یعنی عمدتاً تازه‌واردان به عرصه (زیرا کمونیست‌های ایدئولوژیک بیشتر در مراکز شهری مستقرند) — پتانسیل سازنده و نفوذ این نهاد امیدبخش را نابود کرده است. در حال حاضر، این کمیته‌های حزبی هستند که بر روسیه حکمرانی می‌کنند، نه شوراها؛ و ساختار آنان نیز به تمامی از آسیب‌ها و ناکارآمدی‌های یک دیوان‌سالاری (بوروکراسی) سخت و تصلب‌یافته رنج می‌برد.

برای رهایی از آشفتگی و نابسامانی کنونی، روسیه باید به نیروی خلاق و نبوغ نیروهای محلی بازگردد؛ نیروهایی که به زعم من، می‌توانند مؤلفه‌ای تعیین‌کننده در آفرینش یک زیست‌جهان نو باشند. هر چه ضرورت این امر زودتر درک شود، سودمندتر خواهد بود و مردم نیز با رغبت بیشتری الگوها و فرم‌های نوظهور حیات اجتماعی را خواهند پذیرفت. اگر وضعیت فعلی تداوم یابد، واژه «سوسیالیسم» خود به یک نفرین و ناسزا بدل خواهد شد؛ درست همان سرنوشتی که برای مفهوم «برابری» در فرانسه، تا چهل سال پس از سیطره ژاکوبین‌ها رقم خورد.

با دروهای رفیقانه،

پ. کروپوتکین

## نامهٔ دوم (۲۱ دسامبر ۱۹۲۰):

دیمیتروف (استان مسکو)

ولادیمیر ایلیچ ارجمند،

اعلامیه‌ای در روزنامه‌های /یزوستیا و پر/ود/ منتشر شده که مبین تصمیم حکومت شوروی برای به گروگان گرفتن اعضای حزب سوسیالیست انقلابی (گروه‌های ساوینکوف و چرنوف)، گارد سفید مرکز ملی و تاکتیکی، و افسران رانگل است؛ با این شرح که در صورت وقوع هرگونه سوءقصد به جان رهبران شوراها، این گروگان‌ها «بدون شفقت و بی‌رحمانه نابود» خواهند شد.

آیا واقعاً در پیرامون شما هیچ‌کس نیست که به رفقایان یادآور شود و آنان را متقاعد سازد که چنین اقداماتی، بازگشتی به تاریک‌ترین دوران قرون وسطی و جنگ‌های مذهبی است و درخور کسانی نیست که مسئولیت ساخت جامعهٔ آینده بر پایهٔ اصول کمونیستی را بر عهده گرفته‌اند؟ هر آن‌کس که آیندهٔ کمونیسم برایش عزیز و ارجمند باشد، نمی‌تواند دست به چنین طرح‌هایی بزند.

آیا ممکن است هیچ‌کس ماهیت واقعی «گروگان» را برای شما تبیین نکرده باشد؟ گروگان به عنوان مجازات جرم و جنایتی محبوس نمی‌شود، بلکه او را نگه می‌دارند تا با تهدید به مرگش، از دشمن باج‌خواهی کنند: «اگر یکی از ما را بکشید، ما هم یکی از شما را خواهیم کشت.» اما آیا این رفتار، دقیقاً مشابه آن نیست که هر روز صبح انسانی را تا پای چوبهٔ دار ببرند و بازگردانند و بگویند: «فعلاً صبر کن، امروز نه...»؟

آیا رفقای شما در نمی‌یابند که این اقدام، شکنجهٔ روانی مستمر گروگان‌ها و خانواده‌های آنان است؟

امیدوارم کسی به من نگوید که صاحبان قدرت نیز زندگی آسوده‌ای ندارند. امروز حتی در میان پادشاهان نیز کسانی هستند که احتمال سوءقصد را به عنوان «مخاطرهٔ شغلی» می‌پذیرند.

انقلابیون مسئولیت دفاع از خود را در برابر دادگاهی که جانشان را تهدید می‌کرد بر عهده می‌گرفتند؛ همان‌گونه که لواز میشل این راه را برگزید. یا آنکه از تن دادن به تعقیب و آزار سر باز می‌زدند، درست مانند مالاتستا و ولتارین دو کله.

حتی پادشاهان و پاپ‌ها نیز چنین ابزارهای بربرگونه‌ای را برای دفاع از خود و گرفتن گروگان رد کرده‌اند. چگونه پیام‌آوران یک حیات نو و معماران نظم نوین اجتماعی می‌توانند به چنین ابزارهایی برای دفاع در برابر دشمنان متوسل شوند؟

آیا این اقدام، نشانه‌ای از این تلقی نخواهد بود که شما تجربهٔ کمونیستی خود را شکست خورده می‌دانید و نه در پی نجات سیستمی که این قدر برایتان عزیز است، بلکه تنها در صدد صیانت و نجات خویشتانید؟

آیا رفقای شما در نمی‌یابند که شما کمونیست‌ها (صرف‌نظر از خطاهایی که مرتکب شده‌اید)، برای آینده تلاش می‌کنید؟ و از این رو به هیچ روی نباید آرمان و کار خود را به اقداماتی آلوده کنید که تا این حد به تروریسم بدوی و ساختارهای اولیهٔ خشونت نزدیک است؟ [باید بدانید که] دقیقاً همین رفتارهای انقلابیون در گذشته است که تلاش‌های نوپای کمونیستی را با چنین موانع و سختی‌های عظیمی مواجه ساخته است.

باور دارم که برای والاترین افراد در میان شما، آیندهٔ کمونیسم ارزشمندتر از جان خودتان است. اندیشه دربارهٔ این آینده باید شما را وادارد تا از چنین تصمیماتی چشم‌پوشی کنید.

انقلاب اکتبر با وجود تمام کاستی‌های جدی‌اش (که می‌دانید من به‌نیکی از آن‌ها آگاهم)، گامی بس بزرگ به پیش بود. این انقلاب اثبات کرد که انقلاب اجتماعی، برخلاف آنچه مردم در اروپای غربی تصور می‌کردند، امر ناممکنی نیست. انقلاب اکتبر با تمام نواقصش، در مسیر دستیابی به برابری حرکت می‌کند؛ مسیری که با تلاش برای بازگشت به گذشته فرو نخواهد ریخت.

پس چرا باید انقلاب را به راهی سوق داد که به نابودی آن می‌انجامد؟ آن هم عمدتاً به دلیل انحرافات که به هیچ وجه ذاتِ سوسیالیسم یا کمونیسم نیستند، بلکه پس‌مانده‌ها و بقایای نظم کهن، آشفته‌گی‌های قدیمی و سلطهٔ یک قدرتِ مطلقه و بلعنده به شمار می‌روند؟

پ. کروپوتکین